

# پیر خاموش

محمدعلی دادور (فرهاد اصفهانی)

نویسنده و شاعر

ویژه‌نامه شاطر رمضان



دکتر محمد رضا شفیعی کدکنی

بیرون از گسترهٔ چیرگی قانون جاذبهٔ عمومی گاهی در مکانی، شخصی یا شیء خاصی سلطهٔ جاذبهٔ ویژه‌ای وجود دارد که ناخودآگاه ذهن و نظر آدمی را به خود جذب می‌کند. در بسیاری از موارد انسان به راز یا دلیل این جلب نظر و توجه فکر نمی‌کند، چرا که دریافتن چنین دلیلی کار آسانی نیست، اما در مورد محلی که سعی دارم سز تأثیر شگفت‌انگیز جاذبه‌اش را سایه‌وار با دستگیری منطق عقلی و خیال شاعرانه درک کنم و بنمایم، تأکیدم بر این ضرب‌المثل است که «شرف‌المکان بالمکین»؛ بدیهی است شأن هر جایگاهی به خاطر ساکنان آنجاست و دربارهٔ خانهٔ شاطر رمضان ابوطالبی قاعدتاً این مسأله مصداق کامل و دقیق دارد. نخست دربارهٔ اینکه جلسات این منزل چگونه تشکیل یافت، باید بگویم شاطر رمضان اهل محلهٔ قدیمی جوزدان (اول خیابان میرداماد در خیابان آیت‌الله کاشانی امروزی) بود، همان‌جا که امروز هم خانهٔ چهارصد متری‌اش تقریباً با همان هیأت قدیمی آنجا قرار دارد و همچنان سه‌شنبه‌ها از خیل مشتاقان شاطر با همّت یدالله ابوطالبی، پسرش، پذیرایی می‌شود و عاشقان موسیقی سنتی به آنجا هجوم می‌برند. به هر حال شاطر رمضان در یک مغازهٔ نانوايي سنگگی کنار تئاتر اصفهان و گرمابهٔ مرکزی (که جای پارکینگ شهرداری امروزی در دروازه‌دولت اصفهان قرار داشته) کار می‌کرده است و همان‌جا با سه یار هم‌منفس، غلامرضا خان سارنگ (سارنج)، رجب‌علی گلزار و باجناغ او میرزا محمد خلیلیان (رجاء) که اولی نوازندهٔ ویلن و دو نفر بعدی شاعر بودند، آشنا می‌شود و هستهٔ اصلی جلسات سفرهٔ آبگوشت سه‌شنبه‌های منزل شاطر با همین سه یار همراه آغاز می‌شود. این سه نفر هم چون شاطر، مقید به شریعت و انجام تکالیف مذهبی بودند و به موسیقی هم علاقهٔ وافری داشتند. همان دو خصوصیت، دو بال شکفتگی روح اوست، چون شاطر از شریعت به عرصهٔ طریقت قدم گذاشته بود. بعدها هم که



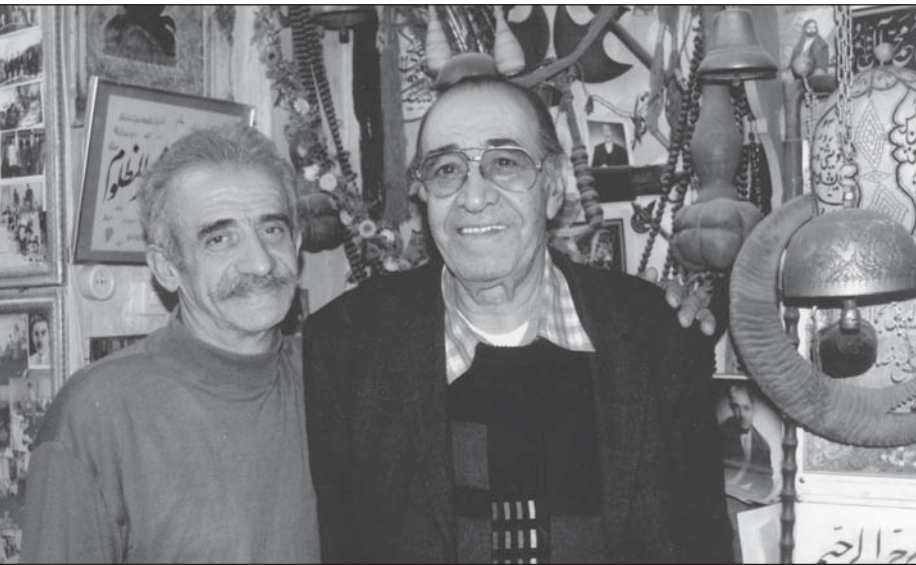
دکتر تویسرکانی، استاد محمد مهریار، استاد رضا ارحام صدر و یدالله ابوظالبی

**در این اتاق محقر در  
طول زندگی شاطرو  
پس از او تقریباً بزرگترین  
هنرمندان و فرهیختگان  
و فرزندان این کشور  
حضور یافته اند...  
به هر حال این فضا از  
عطرو طراوت نفس و  
پرتواندیش و فیض  
حضور چنین بزرگانی  
سرشار و مشحون است  
که چنین جاذبه ای یافته  
تا بتواند در عمق روح و  
جان بیننده اثر بگذارد و  
گواه عاشق صادق  
در آستین باشد.**

چرا نام و خانوادش این چنین قبول عام و شهرت رشک انگیزی برای بسیاری از کسانی که پاره ای از این مورد را داشته اند، یافته است.

وقتی وارد این خانه می شوی و از حیاط باریک و کوتاهی می گذری، روبه روی در حیاط دو اتاق خشت و گلی قدیمی وجود دارد که جلوی اتاق سمت راستی ایوانی محقر هم هست. کل منزل وسعت و ساختمان قابل اعتنایی ندارد و هنگامی که از حیاط قابل چشم پوشی به راحتی می گذری و پا به درون اتاق می گذاری، کشش غریبی در عمق وجودت احساس می کنی که تو را خیلی نرم و آرام مجذوب و مسحور می کند. اول گمان می کنی این جذب معلول نگاه صدها عکس قدیمی و جدید، رنگی و سیاه و سفیدی است که بسیار نامنظم تابلوهای روی دیوار را پُر کرده اند، ولی چون نگاهت و ذهنات با فضا مأنوس و آشنا می شود، کم کم متوجه می شوی که اینجا هرچه هست از فرش های کهنه تا کتابهای درهم روی تاقچه ها و تزئیناتی که به رسم خانقاهها و پاره ای قهوه خانه ها به عنوان «سردم» روی دیوار سمت راست نزدیک در اتاق نصب شده است... همه شاید به خاطر

در حد بضاعت روح و فکر خویش به حقیقت رسید، این دو موهبت یعنی عشق به آل الله و موسیقی را از هم تفکیک نکرد و متضاد و متناقض نپنداشت و سیر و سلوک خود را مرهون همین دو نعمت می دانست که آیینۀ جانش را جلا و صفا می داد و از همین رهگذر از بسیاری شاعران و هنرمندان مشهورتر شد. سعدی فرموده است «هر که نانش نخورند، نامش نبرند»، اما در مورد او فقط این نکته نمی تواند ملاک و معیار باشد، چرا که خیلی از افراد دیگر هم سفره های رنگین گسترده داشتند و نامی از آنها نماند، ولی او و خانوادش نه تنها در زمان زندگی، که پس از مرگش هم مشهور بوده و هست. کسی که برای نخستین بار وارد این خانه می شود، با تعجب از خود می پرسد این افسانه هایی که سر زبان هاست و شهرت این خانه خشت و گلی کاملاً معمولی از کجا آمده است؟ از خود می پرسد مردی که نه ادیب و شاعر و دانشمند و نویسنده و نه هنرمند بوده است، مردی که با آن عشق مهارنشده نسبت به موسیقی در تمام عمر نه ساز به دست گرفته و نه آواز خوانده است، گیرم در اوایل حال به فکر آموزش موسیقی افتاده، آدمی که نه ثروت احترام انگیزی داشت و نه جاه و مقام و منصب قابل توجهی،



حسین خواجه امیری (ایرج) و یدالله ابوطالبی



تقی سعیدی، دکتر جمشید مظاهری و محمدعلی موسوی فریدنی



مهرداد و بهزاد قدسی، دکتر مهدی نوریان، دکتر جمشید مظاهری، مجید زهتاب، یدالله ابوطالبی، امیرعلی قدسی و تقی سعیدی (نشسته)

ناهماهنگی در ایجاد جاذبه و فضاسازی خاص این محیط نقش دارند و حال و هوای ویژه و تا حدی منحصر به فردی به وجود آورده اند که تأثیرگذار شده است. اما این راز اصلی جاذبه این مکان نیست، در این اتاق محقر در طول زندگی شاطر و پس از او تقریباً بزرگترین هنرمندان و فرهیختگان و فرزندان این کشور حضور یافته اند و از عطر نفس این بزرگان استادانی چون میرزا سروری (نوازنده ظل السلطان)، ابوالحسن خان صبا، احمد عبادی، ادیب خوانساری، حسین طاهرزاده، جلیل شهنواز، شعبان خان شهنواز (پدر جلیل)، حسین و علی شهنواز (برادران جلیل)، حسن کسایی، آقا رضا کسایی، جلال تاج، محمودی خوانساری، نادر گلچین، اکبرخان نوروزی (تارزن)، حسین یآوری (نی زن)، حسین خواجه امیری (ایرج)، محمد رضا شجریان، نعمت الله آغاسی، نصرت الله وحدت، رضا ارحام صدر، جهانگیر فروهر، حسین تهرانی، بهمن رجبی، محمد موسوی (نی زن)، غیور (نی زن)، محمدعلی مکرّم (شاعر طنزسرا)، صغیر اصفهانی، شکیب (شاعر)، عیسی خان بهنام (ضرب)، رضا مرشدزاده (ضرب)، حسن شکوهی (ضربگیر)، بهمن بوستان، مهدی فقهی، شهرام ناظری، پرویز مشکاتیان، عباس منتجم شیرازی، فرامرز پایور (سنتور)، فضل الله توکل (سنتور) طوغانیان (کمانچه)، قاسم جبلی، محمد مهربار، علی خان ساغری، سیروس ساغری، ورزنده، آقا وهاب کلانتری، دکتر عبدالباقی نواب، عباس غازی (خطاط)، حسین طاهرپور، شاکر (شاعر)، منوچهر قدسی، ملاباشی، نعمت الله ستوده، تقی سعیدی، مراتب، اصغر شاهزیدی، علیرضا افتخاری، موزون (شاعر)، خلیلان (رجاء)، رجب علی گلزار، بطلانی، کیوان (ضربگیر) علی مظاهری، جمشید مظاهری (سروشیار)، خسرو احتشامی و صدها یا هزارها نفر دیگر از مردم عادی گرفته تا پزشکان و هنرمندان و استادان دانشگاهها که نام بردن از آنها هرگز از عهده این قلم بر نمی آید و همین جا از همه بزرگوارانی که نام و یادشان مغفول مانده، پوزش می طلبیم و سوگند می خورم که چنین مواردی سهواً القلم است. پس به هر حال این فضا از عطر و طراوت نفس و پرتو اندیشه و فیض حضور چنین بزرگانی سرشار و مشحون است که چنین جاذبه ای یافته تا بتواند در عمق روح و جان بیننده اثر بگذارد و گواه عاشق صادق در آستین باشد. برای مثال خاطره ای نقل می کنم که موضوع را روشن تر کند. هرگز گمان نمی کنم این خاطره را که چند سال پیش اتفاق افتاده، اما اکنون زنده و پررنگ در پیشخوان خاطر من ایستاده، چنانکه گویی ساعتی پیش رخ داده است، فراموش کنم. روزی آقای دکتر محمد رضا شفیعی کدکنی را به



دکتر محمد رضا شفیعی کدکنی، محمد علی دادور و دکتر مهدی نوریان

همین دو بال توانمند سبب پرواز روح او و علو همت و بلند نظری طبع اش شد، عشق به موسیقی هم چون آلوده هوس نبود او را به خدا می‌رسانید.

در خانه‌اش را به روی مردمی که بی چشمداشت به آنها عشق می‌ورزید و دوست‌شان می‌داشت، باز نگه می‌داشت و این همان حسی است که پسرش یدالله را هم در تسخیر خود دارد، به طوری که اگر هم بخواهد نمی‌تواند چراغ پدر را خاموش کند و در خانه را ببندد. برادرش عبدالله که خدایش بیامزد، چندان اعتقاد و اصراری به ادامه راه شاطر نداشت، چرا تقریباً دور از خانه پدری در تهران بزرگ شده و زندگی کرد، اما یدالله سربزناوی پدر داشت، کوچکتر بود، حس پدر به او منتقل شد و او راه پدر را ادامه داد و می‌دهد و همه جا صریح می‌گوید که از گلوی شاطر نفس می‌کشد و با نفس پدر زنده است. شاطر هرگز تظاهر به درویشی نکرد، می‌خواند که «درویش نی‌ام چاکر درویشانم». در خانه‌اش به روی همه باز بود، بی‌صدر و ذیل و حاجب و دربان، بی‌چشمداشت و توقع نسبت به همه انسان‌ها عشق می‌ورزید. صدق و عشق دو بازوی شاطر رمضان در زندگی بود، کاری کارستان که از هر کسی بر نمی‌آید. همه هنرمندانی که با او سرو کار داشتند، او را صمیمانه و بی‌پیرایه دوست داشتند و مخصوصاً استاد جلیل شهناز و استاد کسایی او را بسیار دوست می‌داشتند و شاطر هم متقابلاً آنها را عاشقانه دوست داشت و برای هنرشان احترام عمیقی قایل بود، به طوری که استاد کسایی مهرماه سال ۱۳۴۴ که با همسر بزرگوارش پس از ازدواج، به قول خودش با اتومبیل فورد کنسولی که داشت برای ماه عسل به شمال می‌رفت، شاطر رمضان را هم با خود برد. من تصور می‌کنم جانمایه پاره‌ای از آهنگ‌ها و ملودی‌هایی که این دو استاد گرانسنگ ساخته‌اند و ساختار جواب و سؤال‌های دوازده‌گانه آن نازنینان از تمرین‌های بدیهه و بدیعه کنار هم بودن در جلسات منزل شاطر شکل گرفته و پرورده شده است. از زبان شخص استاد کسایی شنیده‌ام که خانه شاطر رمضان برای من و جلیل سکوی الهام بود. این بزرگواران گنج‌های شکوه‌آفرینی بودند که جانشین و جایگزینی نداشته و ندارند، نظیر خویش بگذاشتند و بگذشتند. خدای عزوجل جمله را بیامزد.

دیدن خانه شاطر رمضان ابوطالبی می‌بردم، آقای دکتر مهدی نوریان و جوانکی از شاگردان قدیمی من نیز همراه ما بودند. دکتر شفیعی پس از ورود به خانه و در آستانه اتاق حال غریبی داشت، انگار که به فضای مألوف و مأنوس روزگار کودکی یا نوجوانی‌اش رسیده است و اتفاقاً در آستانه ورود به اتاق یک رباعی خواندم که دعوت به گریستن، مضمون درونی‌اش بود. دکتر که به عرصه نوجوانی‌اش قدم می‌گذاشت، پس از تأمل و سیر دقیق در دیوار و شنیدن پاره‌ای از اطلاعات لازم برای شناخت موقعیت و آشنایی نسبی با شرایط جدید محل، متفکروار نشست، اما خاموش بود و طوفانی. بعد از شنیدن صدای شاطر و نواری که آن مرحوم چند روز پیش از مرگش تهیه کرده بود، تا پس از مرگش در شامگاه روز هفته برای حاضران پخش شود و او بتواند صمیمانه از زحمات مشایعت‌کنندگان و کسانی که در مراسم خاکسپاری و مراسم پرسیه و ترحیم وی شرکت کرده بودند، تشکر کند، چنان منقلب شد که گفתי مصرع غزل مرادش مهدی اخوان نقد حال آن لحظه اوست (چنان چون نخل باران خورده سر تا پای من گرید). خود را و حضور دیگران را از یاد برده بود، چنان می‌گریست که گفתי بغض فروخورده یک عمر را در شط جاذبه محیط می‌شوید. من و دکتر نوریان از این همه رقت دل و عاطفه جوشان حیرت کرده بودیم و من بسا کسانی را سراغ دارم که در این اتاق محقر آرامش یافتند و آسوده‌تر آنجا را ترک کردند. اما اینکه چرا و چگونه جوان کبوتربازی که روزها برای لقمه‌ای نان سینه به تنور می‌داد و شب‌ها و اوقات فراغت و تعطیل‌اش را با او باش می‌گذرانید، سر از خانقاه درآورد، به روشنی معلوم نیست، اما محرز است که اکسیر عشق را در عرفان یافت تا کیمیاگر محبت باشد و مس جان‌ها را به طلای خالص تبدیل کند و بسیاری از کسان را با رفتار و اخلاق عملی خویش به سوی صلاح رهنمون شود. شاطر عاشق ایران و ایرانی و دوستدار سنن و فرهنگ و هنر و آداب و رسوم ملی این سرزمین از سویی و عاشق شیعه و پیروان آل الله و پایبند به انجام مناسک مذهبی بی‌هیچ شایبه (ترس دوزخ و طمع بهشت) یعنی اهل سوز و گداز سحری و عجز و نیاز به درگاه حق از سوی دیگر بود.